جلسه هشتم : خود را بشناس تا خدا را بشناسی

موعظۀ شب سه شنبه، ١٣ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[1]](#footnote-1) «خدا نور آسمان‌ها و زمین است».

 در هفتۀ گذشته صحبت شد بر اینکه طریق خداشناسی از آیات آفاقی و آیات أنفُسی است؛ و راجع به آیات آفاقی مفصّل صحبت شد، امّا راجع به آیات أنفُسی وعده دادیم مقداری بیشتر صحبت بشود.

## خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

 آیات انفُسی یعنی نفسِ خود انسان؛ انسان از خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوبی است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

 مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را بشناسد؟! بله! چون خدا از خودِ انسان به انسان نزدیک‌تر است و خدا وجودش با وجود انسان معیّت دارد؛ پس بنابراین: حقیقتِ وجودِ انسان مندکّ در ذاتِ خداست، اگر انسان درون خود را بگردد، خودش را پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است!

 می‌گویند: فلان کس صاحب‌دل است، یعنی به دلِ خودش مسلّط شده است؛ دل‌های ما از دست ما رفته است، دل بر ما مسلّط است، بدون اختیار ما افکار عجیب و غریب در دل ما می‌آید، امّا صاحب‌دل آن کسی است که دل خودش را به دست آورده است و نمی‌گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلّط بر دل دارد، این را می‌گویند: صاحب‌دل، صاحب ضمیر. صاحب‌دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن.

 یکی از زن‌های پیغمبر، از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سؤال کرد:

 هَل [متی] یَعرِفُ الإنسانُ رَبَّهُ؟ «آیا انسان خدای خود را می‌تواند بشناسد؟!» پیغمبر فرمودند: ”إذا عَرَفَ نَفسَهُ“؛[[2]](#footnote-2) «زمانی که انسان خودش را بشناسد، خدا را می‌شناسد.» این روایت را مرحوم سیّد مرتضی در کتاب غُرَر و دُرَر که به نام أمالی معروف است، نقل کرده.

 و روایت دیگر سیّد مرتضی در کتاب غُرر و دُرر نقل می‌کند که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: ”أَعلَمُکُم بِنَفسِهِ أَعلَمُکُم بِرَبِّهِ“؛[[3]](#footnote-3) «داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به خدا داناتر باشد.» یعنی: هر کسی به خودش داناتر باشد، به خدا داناتر است.

 ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، یا حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نقل شده است که پیغمبر فرمودند: ”اُطلُبوا العِلمَ و لَو بِالصّین“؛[[4]](#footnote-4) «دنبال تحصیل علم بروید ولو اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان دنبال آن برود ولو در چین است؟ حضرت فرمودند: علمِ «معرفةُ النّفس» ولو در چین است دنبالش بروید! و مراد پیغمبر از «اطلُبوا العِلم» چنین علمی است؛ پس علم «معرفةُ النّفس» خیلی مهمّ است.

## بحثی پیرامون حدیث شریف «مَن عَرَفَ نفسَه عَرفَ رَبَّه«

 روایتی را نقل می‌کنند از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ عَرَفَ رَبَّه“ یا ”فَقَد عَرَفَ رَبَّه“[[5]](#footnote-5) هر دو نسخه هست. «کسی‌که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد.» این روایت را در غُرَر و دُرَر آمُدی از أمیرالمؤمنین آورده، و شیعه و سنّی با طُرق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل کرده‌اند: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.» ما در این روایت اوّلاً باید ببینیم مفاد و معنایش چیست، و بعد یک‌قدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش بدهیم.

 ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.“ «مَن عَرَفَ نَفسَه» موضوع، «فَقَد عَرَفَ رَبَّه» محمول. کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد، مسلّم است دیگر؛ چون حمل می‌شود «فَقَد عَرَفَ رَبَّه» بر «مَن عَرَفَ نَفسَه» و محمول از موضوع که منفکّ نیست. عرفان خدا لازمۀ عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازمِ مساوی یا لازمِ اعمّ؛ بالأخره عرفان خدا لازمِ معرفت نفس است. مثل اینکه ما می‌گوییم که: «الإنسانُ ناطقٌ؛ انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسانی پیدا نمی‌شود الاّ اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمۀ با ناطقیّت دارد؛ ناطقیّت لازمۀ انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفتِ نفس داشته باشد و معرفت ربّ نداشته باشد. این یک جهت.

 آیا از آن‌طرف هم هست: «مَن عَرَفَ رَبَّه فَقَد عَرَفَ نَفسَه؟» نه؛ چون محمول اعمّ است، لازم اعمّ است؛ وقتی لازم ممکن است اعمّ باشد، پس بنابراین ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه معرفتِ نفس، مثلاً از آیات آفاقی: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾[[6]](#footnote-6) هم انسان از آیات انفسی می‌تواند خدا را بشناسد، هم از آیات آفاقی.

 ﴿وَفِي ٱلۡأَرۡضِ ءَايَٰتٞ لِّلۡمُوقِنِينَ \* وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ﴾؛[[7]](#footnote-7) «در زمین آیاتی است برای اهل یقین، و در جان‌ها و نفس‌های خود شما هم، آیا نمی‌نگرید.» پس دو راه است، هم آیات آفاقی هم انفُسی؛ پس نمی‌توانیم بگوییم که: مَن عَرَفَ رَبَّه فَقَد عَرَفَ نَفسَه.

 و علاوه علماء علم منطق هم بیان کرده‌اند که اگر ما، یک قضیّه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر موضوع کردیم، عکسش به عنوان کلّیّت نیست؛ بلکه به عنوان جزئیّت است. عکس موجبۀ کلّیّه، موجبۀ جزئیّه است، نه موجبۀ کلّیه؛ پس نمی‌توانیم بگوییم: «کُلّ مَن عَرَفَ رَبَّه عَرَفَ نَفسَه.»

 حالا می‌توانیم بگوییم: «مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ، لَم یَعرِف رَبّهُ؟» کسی که خود را نشناخته خدا را هم نشناخته است؟ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، چون ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد و خودش را نشناخته باشد؛ امّا می‌توانیم بگوییم که: «مَن لَم یَعرِف رَبّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ» به عکسِ نقیض.

 خوب توجّه کنید! «الإنسانُ ناطقٌ»، شما می‌توانید بگویید: «کُلُّ مَن لَیسَ بِناطِق لَیسَ بِإنسان»، عکس نقیض است دیگر.

 هر قضیّه‌ای عکس نقیض دارد؛ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَن لَم یَعرِف رَبّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ»، یعنی: کسی‌که اصلاً خدا را نشناخته، خودش را هم نشناخته مسلّماً. ما آن‌وقت در اینجا چند تا بحث داریم:

 بحث اوّل این است که افرادی که ادّعا می‌کنند که ما خودمان را شناخته‌ایم، و در حالی‌که خداشناس نیستند، مثل مادّیین، مثل ارباب و ملل و مذاهبی که آنها کاملاً آشنایی با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیّات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد امّا مُنکر خدا باشد، این بدون شکّ به حقیقتِ نفس نرسیده است، و ادّعاست.

## آیه ﴿نَسو اللَه فَأَنسٰهُم أنفُسَهُم﴾ عکس نقیض حدیث «مَن عرَفَ نَفسَه عرَفَ رَبَّه» است

 و مسألۀ دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیضِ «مَن لَم یَعرِف رَبَّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ» که این قضیّه، عکسِ نقیضِ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است، این آیۀ قرآن است که دربارۀ أشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾؛[[8]](#footnote-8) «خدا را فراموش کردند، پس خدا نَفْس‌هایشان را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیّه، عکس نقیضِ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است.

 و هر قضیّه‌ای که صادق باشد عکسِ نقیضش هم صادق است؛ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾؛ مگر این آیۀ قرآن نیست؟ این مسلّم صادق است دیگر، این را عکسِ نقیض کنید می‌شود: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.»

 ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ این را عکس نقیض کنید، أی: «مَن لَیسَ یَنسَی نَفسَهُ لَیسَ یَنسَی رَبَّهُ» یعنی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»؛ «مَن لَم یَغفُل عَن نَفسِهِ لَم یَغفُل عَن ربِّهِ» أی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.»

 «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.» عکس نقیضش می‌شود: «و «مَن لَم یَنسَ اللَه» أی: «مَن ذَکَرَ اللَه» ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ یعنی چه؟ یعنی: «مَن لَم یَنسَ نَفسَهُ لَم یَنسَ رَبَّهُ.» این عکس نقیض همان «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است.

 و چون ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ آیۀ قرآن است، عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»؛ پس کسی نمی‌تواند بگوید این روایت درست نیست. اگر ما به سند این روایت هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیۀ قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.

 کما اینکه به این مسأله متذکّر شده است مرحوم صدرالمتألّهین ـ أعلی اللَه مَقامَهُ الشَّریف ـ در اوّل کتاب مبدأ و معاد. کتاب مبدأ و معاد را مرحوم صدرالمتألّهین بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالودۀ اسفار است و در دو فنّ است: یکی الهیّات و یکی طبیعیّات، و طبیعیّاتش فقط در نَفس است؛ این کتاب را برای بیان کیفیت ارتباط نفس به ذات پروردگار نوشته است.

 در مقدمه این کتاب می‌گوید:

 ”فَإنَّ مَعرفةَ النّفس و أحوالَها أمُّ الحکمةِ و أصلُ السَّعادةِ، و لاَ یَصِلُ إلَی دَرَجَةِ أَحَدٍ مِن الحُکَماء مَن لاَ یُدرِکُ تَجَرُّدَها و بَقائَها عَلَی الیَقین، کَإخوانِ جالینوس و إن ظَنَّهُمُ الجاهِلونَ حکیمًا، و کَیفَ صارَ الرَّجُلُ مَوثوقًا بِهِ فی مَعرِفَةِ شَیءٍ مِنَ الأَشیاءِ بَعدَ ما جَهِلَ بِنفسه؟ کَما قال أَرَسطاطالیس: «إنَّ مَن عَجَزَ عَن مَعرفةِ نفسِهِ فَأَخلَقُ بِأَن یَعجِزَ عَن مَعرفةِ خالِقِه، فَإنَّ مَعرفتَها ذاتًا و صِفَةً و أَفعالًا مِرقاةٌ إلی مَعرفَةِ بارِئِها ذاتًا و صِفَةً و أَفعالًا، لِأَنَّها خُلِقَت عَلی مِثالِهِ، فَمَن لا یَعرِفُ علمَ نفسِهِ لا یَعرِفُ علمَ بارئِهِ.»“[[9]](#footnote-9)

 می‌گوید: «معرفت نفس و احوال نفس، اُمّ حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجۀ احدی از حکماء نمی‌رسد آن کسی که تجرّد نفس و بقاء این نفس را درک نکرده و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل برادران جالینوس؛ (چون جالینوسِ حکیم در تجرّدِ نفس شک داشت و لذا می‌گوید: جالینوس را اصلاً از حکماء نباید شمرد) و اگر چه جاهلون آنها را حکیم می‌دانند! چگونه ممکن است مردی در معرفتِ شیئی از اشیاء، مورد وثوق باشد، امّا به نفس خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسطو می‌گوید: ”آن کسی‌که از معرفتِ نفس خود عاجز است سزاوارتر است به اینکه از معرفت خالقش عاجز باشد؛ چرا؟ چون معرفت نفس ذاتاً و صفتاً و افعالاً، نردبان است برای معرفت خدا و باری تعالی ذاتاً و صفتاً و افعالاً؛ چون نفس بر مثال خدا خَلق شده است، پس آن کسی‌که معرفت نفس نداشته باشد، معرفت بارئِ خود و خدای خود و ربّ خود را ندارد.“»

ای شده در نهاد خود عاجز \*\*\* کی شناسی خدای را، هرگز

تو که در علم خود زبون باشی \*\*\* عارف کردگار چون باشی؟[[10]](#footnote-10)

 بعد ملاّصدرا می‌فرماید:

 ”و فی الحَدیثِ المَروِیّ عَن سَیّدِ الأَولیاء: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» إیماءٌ إلَی هذا المعنَی؛ یعنی: مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ لَم یَعرِف رَبَّهُ؛ و قولُهُ تَعالی فی ذِکرِ الأَشقیاءِ البُعَداء عَن رَحمَتِهِ: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ بِمَنزِلَةِ عَکسِ نَقیضٍ لِتِلکَ القَضِیَّة، إذ تَعلیقُهُ جَلَّ و عَلا، نِسیانَ النَّفس بِنِسیانِ رَبِّها، تَنبیهٌ لِلمُستبصِرِ الزَّکیِّ علی تَعَلُّق تَذَکُّرِهِ بِتذکُّرِها و مَعرِفَتِهِ بِمَعرِفَتِها.“

 بعد می‌فرماید: «در حدیثی که از سیّد الأولیاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ آن اشاره است به سوی این معنا، یعنی: کسی که خودش را نشناسد، خدا را نشناخته؛ و پروردگار که دربارۀ اشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾. این عکس نقیض است برای همین قضیّه؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ مُعلّق کرده است نسیانِ نفس را به نسیان ربّ؛ و این برای شخص بیدار و بینا و با فِطانت، تنبیه است بر اینکه ذکر خدا به ذکر نفس، یاد خدا به یاد نفس، و معرفت خدا به معرفت نفس معلّق شده است».

 ”و قیلَ کان مَکتوبًا علی بَعضِ الهَیاکِلِ المُشَیَّدةِ فی قَدیمِ الزَّمان: «ما نَزَلَ کتابٌ مِن السّماءِ إلّاَ و فیه: یا انسان! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ.»“

 ملاّصدرا می‌فرماید که: «گفته شده که در بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیّدی که در سابق می‌ساختند، نوشته شده بود که: ”هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در آن کتاب، به انسان خطاب کرده‌اند که: ای انسان! خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی.“»

 ”و قَریبٌ مِن هذا ما نَقَلَه شیخُ الرّئیس فی بعضِ رسائِلِه مِن أَنَّ الأَوَائِلَ کانوا مُکَلَّفین بالخَوضِ فی مَعرِفة النَّفس، لِوَحیٍ هَبَطَ عَلَیهِم بِبَعضِ الهَیاکِل یَقول: یا إنسانُ! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّک.“

 «قریب این مضمون، آن چیزی است که شیخ الرّئیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن انسان‌های اوّلی، مکلّف بودند به اینکه در معرفت نفس خوض کنند؛ برای اینکه بر بعضی از افرادِ انسان و پیغمبرانِ آنها وحی شده بود که به مردم بگویند: ”یا إنسان! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ“»

 ”و فی الحکمة العَتیقَة: مَن عَرَفَ ذاتَهُ تَأَلَّهَ، أَی: صارَ عالِمًا رَبّانیًّا فانِیًا عَن ذاتِهِ مُستَغرِقًا فی شُهودِ الجمالِ الأَوَّلِ و جلاله.“ «و در آن حکمت‌های عتیق آمده است که کسی‌که خود را بشناسد متألّه می‌شود، یعنی خدا‌شناس می‌شود، یعنی یک عالِم ربّانی می‌شود و در ذات خدا فانی و مستغرق می‌شود، غرق در شهود جمال و جلال پروردگار می‌گردد».

 ”و بِالجُملَة فی مَعرِفَةِ النَّفس تَیَسُّرُ الظَّفَرِ بالمَقصودِ و الوُصول إلی المَعبودِ و الارتِقاءُ مِن هُبوطِ الأَشباح إلی شَرَفِ الأَرواحِ و الصُّعودِ مِن حَضیضِ السّافِلین إلی أَوجِ العالینَ و مُعایَنَةِ جَمالِ الأَحَدِیّ و الفَوضِ بِالشُّهودِ السَّرمَدی، ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾.[[11]](#footnote-11)

 بعد می‌فرماید: «بالجمله در معرفت نفس آسان شدنِ ظفر است در رسیدن به مقصود، و واصل شدن به سوی حضرت معبود؛ و بالا رفتن از این عالَم أشباح ـ که شبح است ـ به آن اوجِ ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حضیضِ مردمانِ سافل و عالَم سافل است به سوی اوجِ آن افرادی که در آن عالَم‌های بالا می‌روند و در آن عالَم‌های بالا و در عالَم تجرّد سکونت دارند، مانند ملائکه و ارواحِ انبیاء؛ و در معرفتِ نفس، معاینۀ جمالِ خدایِ أحدی است، و فائز شدن به شُهود سرمدی است. ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾؛ آیۀ قرآن می‌گوید: ”فناء مال کسی است که تزکیۀ نفس کند؛ و بی‌چارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است که نفسش از دستش برود و با نفس خود دسیسه کند.“»[[12]](#footnote-12)

## روح و نفس به ده وجه دلالت بر وحدانیّت خدا می‌کند

 این حدیث را مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در رابع عشر از بحار در فصلِ «حقیقت نفس» در صفحۀ ٤١٥، بیان کرده است که:

 قَولُه علیه السّلام: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»[[13]](#footnote-13) بعد گفته است: «بعضی از علما این‌طور گفتند که: ”روح یک لطیفۀ لاهوتی است در صورتِ صفتِ ناسوتی، که به دَه وجه بر وحدانیّت پروردگار دلالت می‌کند و خدا را می‌شناساند:

 وجه اوّل: چون روح پیکر انسان را حرکت می‌دهد و تدبیر امور بدن می‌کند، ما می‌دانیم که لابدّ است که عالَمِ کلّی هم، یک مدبّر و محرّکی داشته باشد. وجه دوّم: اینکه روح واحد است، دلالت می‌کند خدا هم واحد است.

 وجه سوّم: روح بدن را حرکت می‌دهد، و این دلالت می‌کند بر قدرت خدا.

 وجه چهارم: روح بر جسد اطّلاع دارد، دلالت می‌کند که خدای علیّ أعلیٰ هم بر عالَم علم دارد.

 وجه پنجم: استیلاء روح بر بدن، این دلالت می‌کند بر استواء و استیلاء خدا بر عالَم خلق.

 وجه ششم: تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، دلالت می‌کند بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم، یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

 وجه هفتم: علم نداشتنِ به کیفیّت روح دلالت می‌کند، بر اینکه انسان نمی‌تواند به حقیقت خدا احاطه پیدا کند.

 وجه هشتم: عدم علم به محلِّ روح در جسد، یعنی: ما نمی‌دانیم روحمان کجای بدنمان است، دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

 وجه نهم: همین‌طوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم دلالت می‌کند، که خدا را هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا هم نمی‌توانیم برسیم.

 وجه دهم: همین‌طوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، دلالت می‌کند خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.“

 این عبارت را مجلسی از خودش ذکر نکرده، از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصّل در این فقرات اخیر این است که: انسان همین‌طوری که به کیفیّت روح نمی‌تواند برسد و علم به محلّ روح ندارد و روح را نمی‌تواند مسّ کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلّش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقامِ لقاء و مشاهدۀ او برسد و به إنّیّت و حقیقتِ پروردگار، علم و اطّلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء این‌طور است.

## تفسیر غلط برخی علماء از روایت «مَن عرَفَ نَفسَه فقَد عرَف ربَّه«

 و لذا بعضی‌ها گفتند: اصلاً این روایتِ ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ معنایش این است که: «خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایت را هم نمی‌توانی بشناسی»؛ ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ «آن کسی‌که خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند بشناسد»؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

 این روایت معنایش عکس شد! یعنی خواستند بگویند که: «این روایت تعلیق به محال می‌کند و می‌خواهد بگوید که همین‌طوری که خودشناسی محال است، خداشناسی هم محال است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال معرفتِ ذات خدا نرو!»

 و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط است؟ به دلیل اینکه ما گفتیم:

 اولاً: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» عکس نقیضِ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ است، و ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ قضیَّةٌ واقعیّةٌ حَقیقیةٌ، این قضیّۀ صادق است، پس عکس نقیضِ این قضیّه هم باید صادق باشد؛ عکس نقیضِ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ چه هست؟ «مَن لایَنسَی نَفسَهُ لایَنسَی رَبَّهُ» أی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» پس تعلیق به محال نیست، خود عینِ قضیّه متنش مراد است.

 ثانیاً: روایاتی وارد است که آن روایات دلالت می‌کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان ممکن و بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس می‌رسند، تأکید شده است در اینکه دنبال معرفتِ نفس بروید؛ مثل همان روایاتی که ما از غُرَر و دُرَر آمُدی و غُرَر و دُرَر مرحوم سیّدِ مرتضی نقل کردیم، اینها دلالت می‌کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت نفس برود.

 و حضرت علاّمۀ طباطبایی ـ مُدَّ ظِلُّهُ العالی ـ در جلد ششم تفسیر المیزان صفحه ١٧٠، جزء سابع از قرآن مجید در سورۀ مائده ذیل آیۀ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾،[[14]](#footnote-14) بعد از اینکه اعتراف می‌کنند بر اینکه آیۀ: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ عکس نقیض برای «مَن عَرَفَ رَبَّه» است، چند روایت دیگر از غُرَر و دُرَر آمُدی نقل می‌کنند که دلالت بر این معنی دارد.

## روایاتی از غرر و درر آمُدی در باب معرفت نفس

 ١. یکی این است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ”الکَیِّسُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ و أَخلَصَ أعمالَهُ“؛ «آدم زیرک و فَطِن و کیِّس آن کسی است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای خدا خالص کند» پس معرفتِ نفس، مطلوب است.

 ٢. باز از غرر و درر نقل می‌کنند که أمیرالمؤمنین فرمودند: ”المَعرِفةُ بالنَّفس أَنفَعُ المَعرِفَتَین“؛ أمیرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به نفس نافع‌تر است از دو معرفت». ظاهراً ما دوتا معرفت داریم: یکی آفاقی است، یکی أنفُسی؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این دو تا مجموعاً برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

 حالا چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که: در معرفت خدا به وسیلۀ آیات آفاقیّه ممکن است انسان دیگر دنبال تهذیب نفس نرود، که نفس خود را پاک کند؛ مثل بسیاری از دانشمندانی که در آیات آفاقی فکر می‌کنند و خدا را از آن آیات آفاقی می‌شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی‌روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تَبع پاک بشود؛ امّا کسی که از راه معرفت نفس و از راه خودش می‌خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً طهارت را مسّ می‌کند؛ چون درجه به درجه که می‌خواهد خودش را بشناسد، باید خودش را طاهر کند تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیرون بیاید، از اخلاق فاسده بیرون بیاید، و الاّ انسان خودش را نمی‌تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است، و لذا حضرت فرمودند: این أنفع است، فایده‌اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیۀ نفس می‌شود. یا اینکه بگوییم که حضرت فرمودند: ”أَنفَعُ المَعرِفَتَین“ به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیّه، به واسطۀ برهان و استدلال و ترتیبِ قیاس است؛ امّا پیدا کردن خدا از راه نفس، از راه شُهود و وجدان است، این به قلب انسان نشسته، به جان انسان نشسته؛ و لذا برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد.

 ٣. روایت دیگری از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کنند که: ”العارِفُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَأَعتَقَها و نَزَّهَها عَن کُلِّ ما یُبَعِّدُها“؛ «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

 ٤. روایت دیگر: أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ”أَعظَمُ الجَهلِ، جَهلُ الإنسانِ أَمرَ نَفسِه“ «بزرگ‌ترین جهل این است که انسان خودش را نشناسد».

 ٥. در روایت دیگر آمده است: ”أَعظَمُ [أفضلُ] الحِکمَةِ مَعرِفَةُ الإنسانِ نَفسَهُ“؛ «بزرگ‌ترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت بر چه چیز دلالت می‌کند؟ بر ترغیبِ معرفتِ به نفس.

 ٦. در روایت دیگر آمده است: ”أَکثَرُ النّاسِ مَعرِفَةً لِنَفسِهِ أَخوَفُهُم لِرَبِّه“؛ «آن فردی از میان تمام مردم، بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیۀ شریفه است که: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْ﴾.[[15]](#footnote-15)

 ٧. در روایت دیگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است: ”أَفضَلُ العَقلِ مَعرِفَةُ المَرءِ بِنَفسِهِ، فَمَن عَرَفَ نَفسَهُ عَقَلَ و مَن جَهِلَها ضَلَّ“؛ «با فضیلت‌ترین درجۀ عقل این است که مرد به نفس خودش عارف بشود، پس کسی که خودش را بشناسد، عاقل می‌شود، کسی که به خودش جاهل باشد و خودش را نشناسد، گمراه می‌شود.» ٨. باز أمیرالمؤمنین فرمودند: ”عَجِبتُ لِمَن یُنشِدُ ضالَّتَهُ و قَد أَضَلَّ نَفسَهُ فَلا یَطلُبُها!“ «من تعجّب می‌کنم از کسی که گمشده‌ای دارد، دنبالش می‌گردد که گمشده‌اش را پیدا کند؛ امّا خودش گم شده است، دنبال خودش نمی‌گردد که خودش را پیدا کند!».

 ٩. روایت دیگر: ”عَجِبتُ لِمَن یَجهَلُ نَفسَهُ، کَیفَ یَعرِفُ رَبَّهُ؟!“ «تعجّب می‌کنم از آن کسی که خودش را گم کرده، چگونه می‌خواهد خدا را پیدا کند؟!»

 ١٠. در روایت دیگر أمیرالمؤمنین فرموده است: ”غایَةُ المَعرِفَةِ أَن یَعرِفَ المَرءُ نَفسَه“؛ «نهایت درجۀ معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

 ١١. در روایت دیگر فرموده است: ”کَیفَ یَعرِفُ غَیرَهُ مَن یَجهَلُ نَفسَه؟!“ «چگونه غیر خود را می‌شناسد، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک راه غیر شناسی هم این است که اوّل انسان خودش را بشناسد.

 ١٢. باز از أمیرالمؤمنین روایت شده است: ”کَفَی بِالمَرءِ مَعرفةً أَن یَعرِفَ نَفسَهُ، و کَفَی بِالمَرءِ جَهلًا أَن یَجهلَ نَفسَهُ“؛ «برای معرفتِ مرد کافیست اینکه خودش را بشناسد، و برای جهل و نادانی مرد کافیست اینکه خودش را نشناسد.»

 ١٣. باز فرموده‌اند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ تَجَرَّدَ“؛ «کسی که خودش را بشناسد مجرّد می‌شود». یعنی: از علائق دنیا مجرّد می‌شود، از مردم مُجرّد می‌شود، یا از هر چیزی مُجرّد می‌شود؛ به واسطۀ اینکه تمام اعمال خود را برای خداوند علیّ أعلیٰ قرار می‌دهد و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و در ذات، همه را تحویل خدا می‌دهد، و اخلاص برای خدا بجا می‌آورد.

 ١٤. و باز از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ جاهَدَها و مَن جَهِلَ نَفسَهُ أَهمَلَها“؛ «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده می‌کند و نگهش می‌دارد و از او حساب می‌کشد؛ و کسی که به نفس خودش جاهل باشد، نفس خود را رها می‌کند و مُهمل می‌گذارد».

 ١٥. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ جَلَّ أَمرُهُ“؛ «کسی که نفس خود را بشناسد أمر او بالا می‌گیرد، شأن او بالاست».

 ١٦. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ کانَ لِغَیرِهِ أَعرَفَ، و مَن جَهِلَ نَفسَهُ کانَ بِغَیرِهِ أَجهَلُ“؛ «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می‌شناسد، کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهل‌تر است».

 ١٧. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدِ انتَهَی إلَی غایَةِ کُلِّ مَعرِفَةٍ و عِلم“؛ «کسی که خود را بشناسد، به سوی هر معرفت و علمی منتهی شده است». یعنی: در علمِ «معرفةُ النّفس» هر معرفت و علمی منطوی است، و غایت و نهایت هر علم و هر عرفانی خواهد بود.

 ١٨. و باز روایت شده است: ”مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ بَعُدَ عَن سَبیلِ النَّجاةِ و خَبَطَ فی الضَّلالِ و الجَهالاَت“؛ «کسی که خود را نشناسد این از راه نجات دور می‌افتد و در گمراهی‌ها و ضلالت‌ها فرو می‌رود».

 ١٩. و باز روایت شده است که آن حضرت فرموده است: ”مَعرِفَةُ النَّفسِ أنفَعُ المَعارِفِ“؛ «معرفتِ نفس نافع‌ترین و پُر بهره‌ترین معارف و دانش‌ها است».

 ٢٠. باز فرمودند: ”نالَ الفَوزَ الأَکبَرَ مَن ظَفَرَ بِمَعرِفَةِ النَّفس“؛ «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام معرفتِ نفس برسد».

 ٢١. و باز فرمودند: ”لاَ تَجهَل نَفسَکَ! فَإنَّ الجاهِلَ مَعرِفةَ نَفسِهِ جاهِلٌ بِکُلِّ شیء“؛ «به نفس خود جاهل نباش! چون آن کسی که به معرفت نفس خود جاهل است، به همه چیز جاهل است».

 ما همه این روایات را از علاّمه طباطبایی ـ مُدَّ ظِلُّه العالی ـ در تفسیر المیزان، جلد ششم، در سورۀ مائده، ذیل آیۀ صد و پنجم نقل کردیم که آن مرد بزرگوار ـ أَدامَ اللَه ظِلالَهُ السّامیة ـ از غرر و دُرَر آمُدی نقل کرده‌اند.

 حالا در وجدان شما این روایات متضافره دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون نفس خود را نمی‌شناسد، خدا را هم نمی‌شناسد؟! تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خداشناسی نرو، چون خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه! این روایات همه می‌گوید که: علم به «معرفةُ النّفس» نافع‌ترین، بزرگ‌ترین و عالی‌ترین علم‌هاست؛ مقصودِ هر علم و نهایت درجۀ کمال انسان است، که این‌قدر ترغیب و تشویق به «معرفةُ النّفس» در این روایات شده است! و واقعاً هم همین‌طور است.

## معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ به ذات انسان متّصل است

 معرفتِ به نفس یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ به ذاتِ انسان متّصل است و وجود انسان مندکّ و فانی در ذات پروردگار است. اگر انسان ذات خودش را به نحو اندکاک و فنا پیدا کند و به هستی خودش برسد که نیستی محض است، این نیستیِ محض در هستی محضِ پروردگار مندکّ شده، آن‌وقت به مقام هستی پروردگار می‌رسد و فنای در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

 و لذا در راه معرفت نفس و معرفت پروردگار، در روایات مطالب عجیب و غریبی از ائمّه علیهم السّلام بیان شده است، که انسان اگر خداوند را بشناسد، به چه نعمت‌ها و فوزهائی می‌رسد!

 روایتی را مرحوم ملاّ محسن فیض کاشانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در جلد اوّل وافی، صفحۀ ٤٢، از کافی نقل کرده است که مرحوم محمّد بن یعقوب کُلینی با إسنادِ خود از جمیل بن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

 ”لَو یَعلَمُ النّاسُ ما فی فَضلِ مَعرِفَةِ اللَه تَعالَی، ما مَدّوا أعیُنَهُم إلی ما مُتِّعَ بِهِ الأَعداءُ مِن زَهرَةِ الحَیاةِ الدُّنیا و نَعیمِها، و کانَت دُنیاهُم أَقَلَّ عِندَهمُ مِمّا یَطَؤُونَهُ بِأَرجُلِهِم، و لَنُعِّموا بِمَعرِفَةِ اللَه تعالی و تَلَذَّذوا بِها تَلَذُّذَ مَن لَم یَزَل فی رَوضاتِ الجِنان مَعَ أَولیاءِ اللَه.“[[16]](#footnote-16)

 حضرت صادق می‌فرمایند: «اگر مردم بدانند در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه بهره‌ها و لذّت‌ها و چه فوزها و سعادت‌ها هست، دیگر چشم‌هایشان را به این متاع‌ها و مال‌ها و نعمت‌هائی که دشمنان خدا به آنها رسیده‌اند، ندوخته و خیره نمی‌شوند؛ و به زر و زیور و تازگی نعمت‌های دنیا چشم نمی‌دوزند؛ و این مردم اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، دنیای کفّار در نزدشان کوچک‌تر است از آن چیزهایی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می‌مالند و می‌روند؛ و به معرفت خدا متنعّم شده و به لذّت‌هائی که از جانب خداوند به آنها می‌رسد متلذِّذ می‌شوند، مانند تلذُّذ کسی که دائماً در باغ‌های بهشت متلذِّذ است و با اولیای خدا محشور و هم صحبت و هم سخن است.»

 ”إنَّ مَعرِفَةَ اللَه أُنسٌ مِن کُلِّ وَحشَةٍ و صاحِبٌ مِن کُلِّ وَحدَةٍ و نورٌ مِن کُلِّ ظُلمَةٍ و قُوَةٌ مِن کُلِّ ضَعفٍ و شِفاءٌ مِن کُلِّ سُقمٍ.“

 «معرفت خدا به انسان اُنس می‌دهد از هر وحشتی، و صاحب و رفیق انسان است در هر تنهائی و وحدتی، و نور است برای انسان در هر ظلمتی، و قوّه در هر ضعفی، و شفاء است از هر مرضی و از هر علّتی.» آن‌وقت حضرت صادق می‌فرماید:

 ”قَد کانَ قَبلَکُم قَومٌ یُقتَلونَ و یُحرَقونَ و یُنشَرونَ بِالمَناشیرِ و تَضیقُ عَلَیهِمُ الأَرضُ بِرُحبِها، فَما یَرُدُّهُم عَمّا هُم عَلَیهِ شَیءٌ مِمِّا هُم فیه، مِن غَیرِ تِرَةٍ وَتَروا مَن فَعَل ذَلِکَ بِهِم، و لاَ أَذَیً ﴿وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾[[17]](#footnote-17).“

 «ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند خداشناس، اینها را مردم می‌کُشتند، آتش می‌زدند! با ارّه‌ آنها را می‌بُریدند! و دنیا را با این گسترش بر آنها تنگ می‌کردند! ولیکن آنها از آن مقام و منزلت خود برنمی‌گشتند و از ایمان خود به خدا دست برنمی‌داشتند؛ در حالتی‌که اینها ظُلمی به کسانی که این بلاها را بر سرشان می‌آوردند، نکرده بودند؛ موجب حِقد و حسادت را برای آنها فراهم نمی‌کردند؛ و ناملایمات و مکروهاتی که از آنها به ایشان می‌رسید، در مقابلش اذیّت نمی‌کردند؛ تا اینکه آنها ایشان را بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حِقد، بدون هیچ تلافی و اذیّتی بکشند؛ همین که اینها مسلمان می‌شدند و مؤمن به خدا می‌شده و خدا را می‌پرستیدند، آنها را تکّه‌تکّه می‌کردند و می‌کُشتند و می‌سوزاندند و با کارد، خنجر و ارّه آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند! آن اقوامی که در [زمان] بعضی از انبیاء سابق بودند، این‌طور در معرفت خدا و ایمان و دین پافشاری کرده و ثابت قدم بودند؛ فقط به آنها می‌گفتند: گناه شما این است که به خدای عزیز حمید ایمان آورده‌اید، که مستوجب این همه عذاب‌ها گردیده‌اید.»

 ”فَاسَألوا رَبَّکُم دَرَجاتِهِم و اصبِروا عَلَی نَوائِبِ دَهرِکُم تُدرِکوا سَعیَهُم.“ [[18]](#footnote-18) حضرت می‌فرمایند: « پس ای مردم! ای مسلمان‌ها! شما از خدا سؤال کنید که آن درجات آنها را به شما بدهد. و بر مشکلات روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و مقامات آنها را درک کنید و بجا بیاورید».

 این معرفت پروردگار علیّ أعلیٰ لذّت‌هائی دارد که اگر تمام لذّت‌هائی را که در دنیاست با هم جمع کنند، به اندازۀ یک لذّت از لذّت‌های پروردگار نمی‌شود. تمام لذّت‌هائی که در دنیاست از جمال‌ها، از کمال‌ها، از نعمت‌ها، از جواهرات، از اطعمه و اشربه‌ای که خداوند علیّ أعلیٰ برای انسان خلق کرده است، و لذّت‌های جمال، و لذّت‌های صداهای موسیقی، و لذّت‌های عطرها، و هرچه هست همه را جمع کنند، به اندازۀ یک لحظۀ آن لذّتی که عارف از مشاهدۀ محبوب و پروردگار می‌برد، نمی‌شود؛ و راهش راهِ تزکیۀ نفس است. مرحوم مجلسی ـ أعلی اللَه مقامَه الشّریف ـ در کتاب بحار در جلد پانزدهم، در قسمت دوّم که در اخلاقیّات است، از مصباح الشّریعة نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

 ”قالَ رَسولُ اللَه صَلّی اللَه عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم: «طَلَبُ العِلمِ فَریضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسلِمٍ و مُسلِمَةٍ» و هُوَ عِلمُ الأَنفُس.“[[19]](#footnote-19)

 «آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است علم نفس است، خودشناسی است.» بعد می‌فرماید:

 قال الصّادق علیه السّلام: ”طوبی لِعَبدٍ جاهَدَ نَفسَهُ و هَواهُ؛ و مَن هَزَمَ جُندَ هَواهُ ظَفَرَ بِرِضا اللَه؛ و مَن جاوَزَ عَقلُهُ [نَفْسَه] الأَمّارَةَ بِالسَّوءِ، بِالجُهدِ و الاستِکانَةِ و الخُضوعِ عَلَی بَساطِ خِدمَةِ اللَه، فَقَد فازَ فَوزًا عظیمًا؛ و لا حِجابَ أَعظَمُ [أظلَمُ] و أوحَشُ بینَ العَبدِ و بینَ الرَّبِّ مِن النَّفسِ و الهَوَی؛ و لَیسَ لِقَتلِهِما فی قَطعِهِما سِلاحٌ و آلةٌ مثلُ الافتِقارِ إلَی اللَه و الخُشوعِ و الجوعِ و الظَّمَإ بالنّهارِ و السَّهَرِ بالَّیلِ.“ إلی أَن قال: ”و کان رسولُ اللَه صَلّی اللَه عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم یُصَلّی حَتّی یَتَوَرَّمَ قَدَماهُ، و یَقولُ أفَلا أَکونُ عَبدًا شَکورًا؟! أَرادَ أَن یَعتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلا تَغفَلوا عَن الاجتِهادِ و التَّعَبُّدِ و الرّیاضَة بحالٍ؛ أَلا! و إنَّکَ لَو وَجَدتَ حَلاوةَ عبادَةِ اللَه و رَأَیتَ بَرَکاتِها و استَضَأْتَ بِنورِها، لَم تَصبِر عَنها ساعَةً واحدَةً وَلَو قُطِّعتَ إربًا إربًا؛ فَما أَعرَضَ مَن أَعرَضَ عَنها إلّاَ بِحِرمانِ فَوائِدِ السَّبق مِن العِصمَةِ و التّوفیق.“

 حضرت صادق می‌فرماید: «خوشا به حال آن بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهده کند، و نگذارد که این هوا بر او غالب بشود، و کسی‌که لشگریانِ هوایِ نفسِ او فرار کنند و از دست او بروند، او مظفّر می‌شود و به رضای خدا می‌رسد؛ و آن کسی که عقلش بر نفسِ امّارۀ به سوئش، به واسطۀ کوشش و تضرّع و خضوع و خشوع در بساطِ خدمت پروردگار، غلبه کند، به فوز عظیم خواهد رسید؛ و حجابی اعظم و وحشتناک‌تر و غلیظ‌تر و سنگین‌تر بین بنده و بین خدا، مانند نفس و هوای نفس نیست؛ و برای قتل نفس و هوای نفس هیچ سلاح و آلتی مثل إفتقار به سوی خدا (که بگوید خدایا ما فقیریم) و خشوع و گرسنگی و روزه گرفتن، و روزهای طویل را انسان با گرسنگی بسر بردن و تشنه بودن، و شب بیدار بودن، نیست». تا اینکه آن حضرت می‌فرماید: «پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن‌قدر نماز می‌خواندند تا اینکه قدم‌های مبارکشان ورم می‌کرد و می‌فرمودند: آیا من بندۀ شکور نباشم؟! پیغمبر می‌خواهند به امّت خود نشان بدهند که: ای امّت! شما در هیچ حالی از احوال غافل نباشید از اجتهاد و کوشش و تعبّد و تربیت نفس و ریاضت. آگاه باشید ای مردم! اگر شما آن شیرینیِ طعمِ عبادت پروردگار را بچشید، و برکاتِ عبادت را ببینید و به نور آن عبادات مستضیء بشوید، یک ساعت صبر نمی‌کنید و دست از عبادت و بندگی بر نمی‌دارید، ولو اینکه بدن شما را زیر ساطور قطعه قطعه کنند. پس آن کسی‌که از عبادت إعراض می‌کند، او به واسطۀ همان حرمانی است که شامل حال او شده و او را از عصمت و توفیق انداخته.»

## راه خداشناسی راه معرفت نفس است که آن هم به تزکیه حاصل می‌شود

 پس بنابراین راه خداشناسی راهِ معرفتِ نفس، و معرفت نفس هم به تزکیه است، که انسان خودش را درست کند، تزکیه، تهذیب، اخلاق.

 ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾؛[[20]](#footnote-20) «فلاح و رستگاری از آن کسی است که تهذیب نفس کند و بدبختی و خسران از آن کسی است که نفس خویش را گول بزند».

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾؛[[21]](#footnote-21) [«ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، اگر شما راه یافته باشید (گمراهی) گمراهان به شما زیانی نتواند رساند.»][[22]](#footnote-22)

 وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه باشید آن‌وقت بخواهید مردم را درست کنید! امر به معروف و نهی از منکر کنید! این خودش را نشناخته و اصلاح نکرده است، آن‌وقت چگونه می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟! آیه این‌طور می‌گوید، می‌گوید: راه اصلاحِ غیر، این است که اوّل خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را اصلاح کرد می‌تواند غیر را اصلاح کند و الاّ نمی‌تواند اصلاح کند.

 خُب در اثر اینکه انسان خودش را اصلاح کند، کم‌کم شوائب خود پسندی و استکبار از انسان بیرون می‌رود. انسان می‌فهمد که خودش موجودی فقیر و محتاج و جاهل و عاجز و مرده است؛ و این نوری که بر او تابیده است و این قدرتی که در اوست و این علم و حیات و وجودی که دارد، مال خودش نیست، مال خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به علم و قدرت و حیات خدا پی برده است و این معنیِ معرفت نفس است که ملازم است با معرفتِ ربّ.

 فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز آسمان آمده و تمام بیابان‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، ابرها، پشت بامِ‌ خانه‌ها، صحن‌ خانه‌ها، دریاها، دریاچه‌ها، همه را نورانی کرده. این زمین که الآن نورانی است می‌گوید: این نور مال من است، این کوه می‌گوید: نور مال من است، این درخت می‌گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا و رودخانه می‌گوید: نور مال من است! اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و این نور را با خودش نمی‌بُرد و عالم ظلمت‌کده نمی‌شد، چه کسی می‌فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟! خیال می‌کردند این نور مال زمین است! اصلاً زمین نور می‌دهد! کوه نور می‌دهد! برگ درخت نور می‌دهد! بلبل که روی درخت نشسته است نور می‌دهد! تمام اینها نور می‌دهند! ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می‌دهد! تمام اینها ادّعا می‌کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش بُرد، این زمینی که می‌گفت نور مال من است، الآن انگشت خود را به دندانِ حسرت می‌گَزد و می‌گوید: وای نور من رفت؛ دریاچه می‌گوید: نور من رفت؛ انسان می‌گوید: نور من رفت؛ همۀ عالَم در ظلمات می‌روند؛ آن‌وقت اگر ادّعا کنند که نور مال ما بود، دروغشان معلوم می‌شود. نوری که مال موجودات است، مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال خداست؛ می‌دهد و می‌گیرد.

 همین انسانی که قدرت دارد، این قدرت‌هائی که دارد، این علم‌هائی که دارد، این صنعت‌هائی که دارد، این توانائی که دارد و می‌گوید: مال من است، باید به او گفت: بابا تو نطفه بودی، هیچ نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچ نداشتی!

 و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می‌آید یک انسانی می‌شود عالم، قادر، شاعر، دارای صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، آدم تعجب می‌کند؛ این مال او نیست، این مال خداست، به او پرتو انداخت و نور زد، حرکت کرد و علم و شخصیّت و قدرت پیدا کرد؛ کم‌کم خدا این نور را می‌گیرد، این آقای عالِم می‌شود جاهل، این آقای فاضل می‌شود عاجز، این آقای صحیحُ المزاج می‌شود علیلُ المزاج، این آقای حیّ اسمش عوض می‌شود شناسنامه‌اش می‌شود مُرده، این آقای روی زمین، می‌رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا خاک و خاکستر می‌شود.

 خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند خورشید که غروب می‌کند، نور را با خودش می‌برد؛ این هم نور را با خودش می‌برد، قدرت را با خودش می‌برد. آن‌وقت آن کسانی که ادّعا می‌کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست، دستِ حسرت به دندان می‌گزند.

## علم معرفت نفس به انسان می‌فهماند که هیچ نیست

 علم معرفتِ نفس به انسان می‌فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که در او طلوع می‌کند مال خداست؛ حتّی به پیغمبران و جبرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد، قدرتِ خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می‌گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد جان می‌دهد قدرت ندارد که مگسِ روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ می‌بینیم روزی می‌دهد و روزی می‌گیرد؛ پس ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾؛[[23]](#footnote-23) «قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهّار.» علمِ معرفت نفس انسان را به این معنا می‌رساند.

 آن‌وقت وقتی نفس، خودیت را از دست داد و گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیست؟ مال خداست.

1. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. الأمالی للسید المرتضی، ج ١، ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان مصدر، ج ٢، ص ٣٢٩. [↑](#footnote-ref-3)
4. ولایت فقیه، ج ٢، ص ٢٤٤: «در مصباح الشّریعة آمده است که: قالَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلامُ: ”اطلُبوا العِلمَ و لَو بِالصّینِ.“ و هوَ عِلمُ مَعرِفَةِ النَّفسِ و فیهِ مَعرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّوجَل.‌» [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ١، ص ١٧١؛ توحید علمی و عینی، ص ٤٧؛ المحجة البیضاء، ج ١، ص ٦٨، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره فصّلت (٤١) صدر آیه ٥٣. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الذّاریات (٥١) آیه ٢٠ و ٢١. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الحشر (٥٩) قسمتی از آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-8)
9. المبدأ و المعاد، صدرالمتألّهین، ص ٦. [↑](#footnote-ref-9)
10. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره الشّمس (٩١) آیه ٩ و ١٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. پایان کلامِ حکیم شرق مرحوم صدرالمتألّهین در مقدّمۀ کتاب المبدأ و المعاد، ص ٦ و ٧. [↑](#footnote-ref-12)
13. بحارالأنوار، ج ٥٨، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره المائدة (٥) صدر آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره فاطر (٣٥) قسمتی از آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ٢، ص ٦٠؛ نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣١٤ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره البروج (٨٥) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-17)
18. الکافی، ج ٨، ص ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٤٠ به نقل از بحارالأنوار، ج ٦٧، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره الشّمس (٩١) آیه ٩ و ١٠. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره المائدة (٥) صدر آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-21)
22. رسالۀ لب اللباب، ص ١٤٦، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره غافر (٤٠) ذیل آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-23)